

شکوه‌های

مارین باد

کوته

بقلم : شتفان تسوايگ

ترجمه: آقای مهندس

عیسی شهابی



شکوه‌های مارین باد ۱ شرح قسمتی از زندگی و باره‌ای از اشعار کوته است و بمناسبت دو بیستیمین سال تولد او که این روزها مرا کز فرهنگی جهان آرا جشن میگیرند ، درج میشود. این مقاله اصلاً بزبان آلمانی نوشته شده و تا قبل از هیتلر جزء قطعات ادبی در مدارس آلمان تدریس میشده است . ترجمه آن مستقیماً از آلمانی و با امانت و دقت بعمل آمده است. یوهان وافگانگ کوته بزرگترین شاعر آلمان بشمار است و نبوغ او در نویسندگی و شاعری هم در حیات و هم پس از او معروف بوده و از افکار خواجه بزرگ شیراز الهام گرفته است . کوته در ۲۸ اوت ۱۷۴۹ در فرانکفورت بدنیاً آمد و بسن ۸۳ سالگی در ۱۸۳۲ درگذشت . نویسنده مقاله شتفان تسوايگ از نویسندگان دانشمند معاصر است و در صراحت گفتار و تشریح افکار و افعال انسانها شهرت بسزایی دارد و آثار او بزبانهای زنده جهان و بمقادیر بسیار چاپ و منتشر میشود .

روز پنجم سپتامبر ۱۸۲۳ يك كالسكه مسافری آهسته در جاده کارلسباد بطرف ۲ اگر ۳ حرکت میکنند . هوای صبحگاهی پائیزخنك است و باد تندی بر کشتزارهای درو شده میوزد ولی آسمان تا انتهای افق آبی و خالی از ابر است . در كالسكه سه نفر مرد نشسته اند : فن کوته مشاور گراندوک و بیمار ساکس (نام وی بالین عنوان در دفتر دربار کارلسباد ثبت شده است) و دو نفر نزدیکان باوفایش یعنی شتاد لمن ۴ نوکر پیر و جان منشی او که تقریباً تمام آثار کوته را نخستین بار برشته تحریر آورده است . هیچیک از این دو زبان بسخن نمیکشایند زیرا از موقع عزیمت از کارلسباد که دختران و زنان جوان با کلمات گرم و بوسه های آتشین

۱- Marienbader Elegie ۲- Karlsbad ۳- Eger ۴- Stadelmann ۵- John

از گوته خداحافظی نموده بودند لبان این مرد، که در جادهٔ زندگی بسراشویی پیری وارد شده از هم باز نشده است. ساکت و بیحرکت در جای خود نشسته است و فقط قیافه متفکر و نگاههای خیره‌او از هیجانات درونیش حکایت میکند. در اولین چاپارخانه که کالسکه برای تعویض اسبها در جلو آن توقف میکند باعجله پیاده میشود و همراهانش اورا میبینند که از روی عجله بامداد کلماتی چند روی یکقطعه کاغذ که در اولین کاوش بدستش میرسد مینویسد و این وضع در تمام طول راه تاویمارا چه در موقع حرکت و چه درحین استراحت تکرار میشود. در تسو- و تاو ۲، در کاخ هارتبرگ، ۲ روز بعد در اگر و پس از آن در بوسنک؛ نخستین کار او عبارت از اینست که آنچه را که درحین حرکت درمخیله خود تهیه نموده است سریعاً یادداشت کند و ولی دفتر یادداشت روزانه‌اش در این روزها خیلی مختصر و فقط حاوی جمالات زیر است: «شعر تصحیح شد» (۶ سپتامبر) «یکشنبه سرودن اشعار ادامه یافت» (۷ سپتامبر) «بین راه اشعار مجدداً مرور شد» (۱۳ سپتامبر) و چون بمقصد یعنی بویمارسیدند يك اثر ادبی کامل یعنی «شکوه‌های مازین باد» وجود آمده بود که مهمترین و پرمغزترین آثار اوست. اثری که پیش از تمام نوشته‌های دیگرش باقلب و روحش بستگی دارد و ناینواسطه پیش از همه هم مورد علاقه و محبت اوست زیرا منشأ يك وداع دلیرانه و يك تصمیم برای شهامت و دلورانه است.

خود گوته یکبار درحین صحبت آنرا «دفتر یادداشت حالات روحی» خود نامید و شاید هیچ صفحه‌ای از دفتر یادداشت زندگی او از لحاظ مبدأ الهام و طرز پیدایش مانند این سند زنده که نهفته ترین احساسات درونی او را توأم باناله‌های شکایت آمیزش تشریح میکند واضح و روشن جلوماگسترده نباشد. زیرا هیچیک از غزلیات شورانگیز سالهای جوانی او هم اینطور بلافاصله از ماجرای روزانه‌اش سرچشمه و الهام نگرفته است. در هیچکدام از نوشته‌های او نمیتوان پیدایش و ایجاد اثر را سطر بسطر و قطعه بقطعه و ساعت بساعت تا این حد واضح و محسوس درک و تعقیب کرد مگر در این «ترانهٔ شگفت»؛ در این شعر پرمغز، در این میوه دیررس ولی کاملاً رسیده که در ۷۴ سالگی بدست آمده است. در این قطعه که خود او در یکی از مصاحباتش با آکرمانه آنرا «محصول يك روح فوق العاده متأثر» نامیده است با زبردستی تام دو خاصیت متضاد را بهم آمیخته و دقیق آتشین زندگی را با چنان مهارتی مجسم ساخته و از نوک قلم بروی کاغذ آورده است که درعین وضوح و سادگی از رموز و اسرارای نهفته حکایت میکند و بعد از متجاوز از یکصد سال هنوز این برك از دفتر زندگی متنوع و پر از جوش و خروش او شاداب مانده و دستخوش پومردگی نگشته است و قرن‌ها بعد نیز خاطرات این پنجم سپتامبر در قلب و مغز نسلهای آتیه آلمان بجا خواهد ماند.

در بالای این برك، این شعر، این انسان و این ساعت ستارهٔ درخشان تجدید حیات در

تلاً اوست. در فوریه ۱۸۲۲ کوتاه میبایست بر سخت‌ترین بیماری دوره زندگی فائق آید. تبه‌های شدید ارکان وجودش را بلرزه درمی‌آورد. چنانکه گاهی هوش و حواس را بکلی از دست میدهد و چیزی نمی‌ماند که خود نیز در پی آن رهسپار گردد. پزشکان که هیچگونه علتی برای آن نمی‌یابند و فقط خطر را احساس میکنند درمعالجه فرومانده‌اند. ولی ناگهان بیماری بهمان نحو که ظاهر شده از بین میرود. در ماه ژون کوتاه بهارین باد میرود در حالیکه سرا پا کاملاً تغییر یافته است. گوئی آن حملات ناگهانی مرض فقط قرائن و علامت این تحول باطنی و این تجدید شباب بوده است. مرد ساکت دنیا دیده و خورده گیری که ذوق ادبی و قریحه شاعریش تقریباً بطور کامل تحت الشعاع نبوغ علمی او قرار گرفته بود مجدداً پس از چندین ده سال فقط از احساسات خود پیروی میکند. بطوریکه خودش میگوید موسیقی او را منبسط میسازد و هر وقت پیانو مینوازد و مخصوصاً اگر بنغمات آن از سرانگشتان ظریف خانم زیبایی مانند سیمانوسکا گوش فرا میدارد بزحمت میتواند از ریزش اشک خود جلوگیری کند. از دل و جان در جستجوی معاشرت جوانان است. دوستانش با تعجب و حیرت این پیر مرد هفتاد و چهار ساله را می‌بینند که پس از سالهای مدید مجدداً برق و پایکوبی میبردازد و تانیمه شب‌بازنها به‌غافل و معاشقه میگذراند. خودش با رضایت خاطر آمیخته به‌رور اظهار میدارد که در موقع تعویض حرف رقص غالباً کودک‌گانی زیبا نصیبش میگردند. جمودی که از چندی پیش سرابای وجودش را فرا گرفته بود در این تابستان بطرز حیرت‌انگیزی، گوئی بر اثر معجزه‌ای ناگهانی رخت بر بسته و پرمردگی روحیش اثری از خود بجای نگذاشته. از یادداشت‌های روزانه اش پیداست که باروباهای جوانی سرآشتی گرفته و خاطره و تر پیر را در خود بیدار ساخته معاشرت با زنان طوری او را بطرب می‌آورد که ارتجالاً ایباتی کوتاه میسراید و بشوخی و بازی میبردازد و همانطور که در نیم قرن پیش بالیلی شونه مان^۴ رفتار میکرد و باطرافیانش سر بسر میگذارد ولی هنوز در انتخاب معشوقه مردداست. ابتدا تعلق خاطری به پولین^۵ زیبا دارد ولی پس از آن متوجه اولریکه فن لوتسوه نوزده ساله میگردد و اکسیر تجدید جوانی را نزد او میجوید پانزده سال پیش عاشق و هواخواه مادرش بود و یکسال پیش نگذاشته که با این «دختر کوچولو» پسرانه سر بسر میگذاشت ولی اینک این تمایل جای خود را بعشق داده است. عشقی که مانند بیماری شدیدی سرابای او را فرا گرفته و جوشش شدید آن ارکان وجودش را متزلزل ساخته پیر ۷۴ ساله مانند پسر بچه‌ای ۱۴ ساله بوجد و اشتیاق درمی‌آید. بمحض اینسکه خنده ای از خارج میشوند کار خود را رها کرده سر از پا نشناخته بدون کلاه و عصا بسوی کودک خندان میشتابد و در عین حال مانند یک جوان یا یک مرد کامل بخواستگاری میبردازد و در نتیجه شگفت‌ترین صحنه‌ها نمایان میگردد. صحنه‌ای که در عین غم انگیز بودن اثری از ریشخند در بردارد. پس از آنکه مخفیانه با پزشک مشورت میکند نزد گران دوک، مسن‌ترین دوستش

۱- Szymanowska ۲- Werther ۳- Lili Schonemann ۴- Polin ۵- Ulrike Von Levetzow

عقدۀ از دل میگشاید و از او میخواهد که نزد خانم فن لوتسورفته دخترش اولریکه را برای او خواستگاری نماید. گران دوک را از این تقاضا عیاشیهای پنجاه سال پیش بخاطر میآید و شبهایی را در نظر میآورد که باتفاق او تا صبح دیوانه وار بازنها بتفریح پرداخته بودند. شاید هم در ضمیر خود بارضایت خاطر شیطنت آمیزی باین مرد که در آلمان و اروپا قتلزین عقلایش دانسته و بعنوان روشنفکرترین و کامل ترین فرد عصر خود مورد احترام و تکریمش قرار میدهند، میخندد. بهر حال سینه خود را بامدالها و نشانههای متعدد آراسته بامراسم و تشریفات خاص رو براه مینهد تا دختری نوزده ساله را برای پیر مردی هفتاد و چهار ساله از مادرش خواستگاری کند. راجع بجوابی که دریافت کرده اطلاع صحیحی در دست نیست ولی ظاهر موضوع در بوته اجمال مانده و اتخاذ تصمیم ببعد موکول شده است باین ترتیب گوته خواستگاری بلا تکلیف میماند و ناچار خود را با چند بوسه سطحی محبوبه و کلمات شیرینی که گاه بیگانه از او میشود دلخوش میدارد در حالیکه احساسات جوانی در او شدت مییابد و تمایلی که بتجدید نشاط و تصاحب موجودی چنین زیبا دارد آزارش میدهد. پیر مرد بیقرار که باینها قانع نیست یکبار دیگر برای اخذ نتیجه قطعی منتهای کوشش خود را بعمل میآورد و از روی کمال صفا و صداقت به تعقیب معشوقه از مارین باد بکارلسباد میشتابد ولی اینجا هم بآبیکه با آن شراره های آتشین تمایلاتش را فرو نشانند دست نمیآید و در بی تکلیفی باقی میماند و هر چه پایبان تابستان نزدیکتر میشود رنج و تعبش فزون میگردد تا بالاخره لحظه وداع فرا میرسد. و داعیکه نوید خوشی باو نمیدهد و رایحه امیدی بآینده از آن استشمام نمیشود و چون در کالسکه نشسته، براه میافتد حس میکند شعله عظیمی که در نهادش فروزان گشته رو بخاموشی میرود و از آنجا که رنج و اندوه مونس جاودانی اوست در این ساعات تیره و تار فرشته که نگهدار و تسلی بخش همیشگی اوست بکمکش میشتابد. چون در روی زمین التیامی برای نیش درون نمییابد متوجه خدا میگردد. گوته بار دیگر از تند باد حوادث بشر و شاعری پناه میبرد گواشکه در گذشته نیز دفعات بیشماری باینوسیله خود را نجات داده ولی حالا برای آخرین مرتبه دست توسل بدامان آن میزند و در حالیکه بطرز شگفت آوری از این آخرین موهبت سپاسگزار است متذکر یک بیت از تاسو^۱ که چهل سال پیش برشته نظم آورده است میگردد و بار دیگر آنرا عملاً آزمایش میکند:

و در لحظاتی که بشر از شدت رنج خاموش میشود

خدا این توانا میرا بمن داده که بتوانم رنج خود را تقریر کنم.

پیر مرد متفکرانه در کالسکه نشسته آنرا بجلو میراند در حالیکه سئوالات مبهمی ضمیرش را مشغول کرده و خاطر آشفته اش را بهیجان میآورد. همین چند ساعت پیش و صبح زود بود که اولریکه با خواهرش بنزدش شتافته و آن «وداع پرسر و صدا» را با او بعمل آورده همان محبوبه جوان بود که بادهان زیبای خود او را بوسید ولی آیا این بوسه از چه نوع بود؟ آیا

محبت فرزندی محرك آن بود و یا از قلب محبوب سرچشمه میگرفت؛ آیا اولریکه خواهد توانست نهال عشق او را در قلب جوان خود بیرواند و یا بر عکس بیوته فراموشیش خواهد سپرد؟ از آن گذشته آیا پسر و عروست که بایبصری منتظر مرگ او برای تصاحب ارثیه هستند باین ازدواج تن در خواهند داد؟ آیدانیا باین اقدام او نخواهد خندید؟ از همه مهتر آیا تاسال آینده در چهار ضعف پیری و فرسودگی نخواهد شد؟ آیا از دیدار مجدد او میتواند امیدی در دل بیرواند؟

در این بین که این سؤالات افکار آشفته او را بخود مشغول میدارد ناگهان مهم ترین قسمت شعر معروفش بقالب کلمات ریخته میشود بریشانی او در لباس شعر تجلی میکند. خدا باو این توانائی راداده «که رنج خود را بیان کند». بلافاصله و بدون هیچگونه مقدمه دیگری این راز و نیاز تبدیل بشعر میشود شعری که چکیده و محصول پرهیجان ترین حالات روحی اوست: دیگر چه امیدی از تجدید دیدار میتوان داشت.

از ثمر نارسیده اینروز؟

تصاویر متغیری از بهشت در خاطر تو ایجاد میشود،
در حالیکه درهای جهنم بروی تو گشوده است!

رنج و محنت بطرز شگفت انگیزی از پریشانیهای خاطرش تصفیه شده بصورت شهرهای روان مرتب بخارج فوران مینماید. در این بین که شاعر در دریای متلاطم افکار خور غوطه ور است اتفاقاً سر بر میدارد و نگاهی بخارج میافکند. مناظر بدیع و چشم اندازهای زیبای اطراف در سکوت صبحگاهی نظرش را جلب میکند این آرامش طبیعت را با اضطراب درونی خود مقایسه و بلافاصله صحنه را که در مقابل دارد در قالب ابیات نقاشی میکند.

(با آنکه هم- چیز از دست مارفته) آیا جهان هنوز بر جان نیست؟

آیاسایه های قدسی چون تاجی بروی تخته سنگها نیفتاده است؟

آیا خوشه های گندم در مزارع در حال رسیدن نیست؟ یک کشتزار سبز

در طول رودخانه، وسط بیشه و چمن کشیده نشده است؟

آیا قوس با عظمت آسمان، گاهی بر از تصاویر و گاهی خالی از آن- هنوز با بر جان نیست؟ ولی با اینحال جهان بنظرش خیلی بیروح مینماید زیرا در این لحظه که بشدت تحت تأثیر احساسات است همه چیز را فقط از نظر محبوب و رابطه خود با او قضاوت میکند. خاطره او با زیبایی خاصی در مخیله اش جلوه گر میشود و بطرز سحر آمیزی بصورت شعر در میآید:

تصویری رعنا که گوئی از رایحه ملایمی بوجود آمده، آرام و پرناز، ظریف و روشن، شبیه بفرشتگان آسمانی

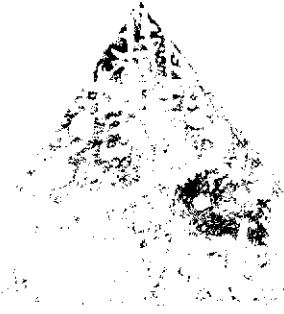
از میان انبوهی از ابرهای تیره بخارج نوسان یافته

و بسوی اثر ای در حرکت است،

گوئی که همانندی آزاد است.

باین شکل تو او را در حال رقص و شادی دیده بودی،

ان اندام را که مافوق تصور دوست داشتنی است .



اما توالفظه‌ای بیش نمیتوانی
تصویری از ابرو باد را بجای او در خاطر نگهداری؛
بدل خود برگردد که در آنجا او را بهتر خواهی یافت ؛
در آنجا او بصورت های گوناگون جلوه میکند،
ولی همان یکی است که بهزاران شکل درمیآید،
و همیشه، همیشه دوست داشتنی است

هنوز از این غزل نبرداخته است که تصویر مادی واریکه باتمام زیبایی خود در نظرش
مجسم میشود. استاد سالخورده پذیرائی را که معشوقه از او بعمل آورده و در ضمن آن هر آن
بر مسرت و سعادتش افزوده تشریح و بیان میکند که چگونه بعد از آنکه او را برای آخرین
بار بوسیده باز هم بوسه دیگری بر لبانش گذاشته است . سپس تحت تأثیر این لذت یکی از
بهترین و بلند ترین اشعاری را که در زبان آلمانی و باهر زبان دیگری راجع بعشق و تسلیم
در مقابل معشوقه سروده شده است انشاء میکند :

در صفای سینه ما کوششی است ؛
که میخواهد از راه شکر گزاری خود را
بیک برتر پاکتر نشناخته‌ای تسلیم کند ؛
ورازان بی نام ابدی را آشکارا سازد .
این کوشش را تقوی مینامیم

من وقتیکه با او روبرو هستم خود را در یکچنین اوج سعادت می بینم .

ولی اتفاقاً تحت تأثیر همین لذت عاشق مهجور از جدائی بیشتر رنج میبرد و آتشی از اندوه در
درویش شعله ور میشود که حالت خوشی را که از سرودن این شعر در او پدید آمده است تقریباً
از بین میبرد . شدت تأثیری که بوی دست میدهد از آن موارد فوق العاده نادری است که فقط
بر اثر یک انقلاب ناگهانی درونی ممکنست در انسان پدید آید . شکوه های زیرتار و بود وجود
خواننده را مرتعش میسازد :

اکنون من از دورم؛

و هر چند این لحظه تصویرهای نیکوئی برای تصور زیبایی بدست میدهد
نمیدانم که چه بایدم کرد .

ولی اینها همه باری است بر خاطر و من بایستی خود را از آن آزاد سازم
یک شوق مغلوب نشدنی مرا باین سو و آنسو میکشاند .
و چاره‌ای جز اشک بی پایان برایم نماند .

سپس تأثرو هیجانش بمنتها درجه امکان بالا میرود و آخرین ناله‌ها بصورت قطعه زیراز
سینه‌اش بیرون میآید :

ای هم‌رهان با وفا مرا ترك كنيد ؛
و برای همیشه در کنار کوه و سبزه و خزه تنهايم گذاريد ،
برای شما جهان گشاده است ،
زمین گسترده و آسمان صاف و پهناور است ؛
مشاهده كنيد ، تحقيق كنيد ، جزئیات را جمع آوريد
و بخیال خود رازهای طبیعت را بیان كنيد .

ومن از خود دور و گم گشته در کیهانم ،
منی که در آغاز محبوب خدایان بودم ؛
آنها مرا آزمودند و نخستین زن را بمن سپردند .
که سرشار از خوبی و پر از خطر بود ؛
آنها مرا بسخن میآوردند

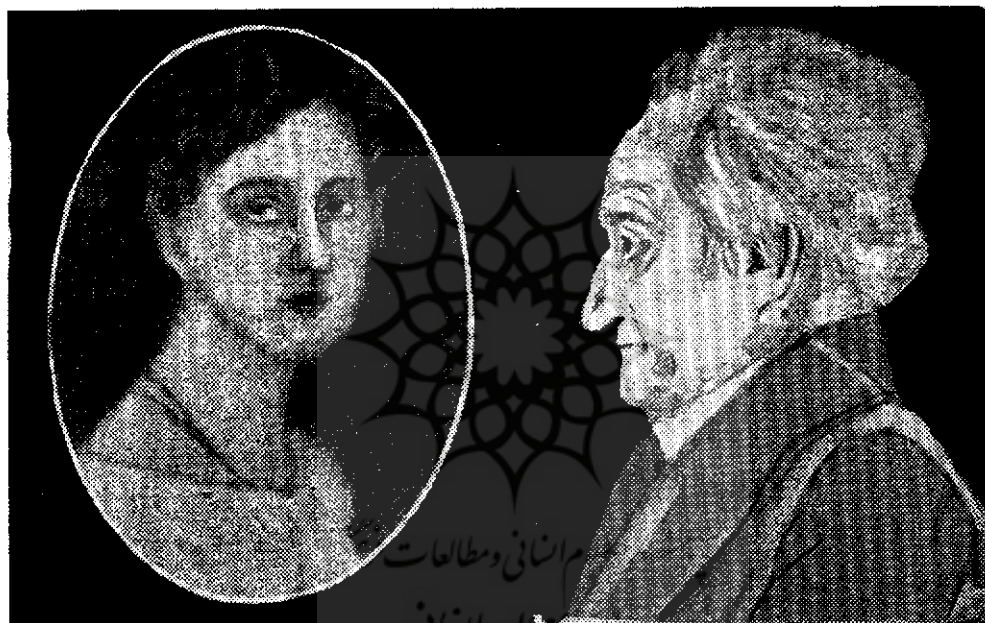
ولی اکنون از او جدايم کرده اند و نا بودم میسازند
هر گز چنین شعری از طبع گوته که همیشه بخودداری موصوف بوده تراوش نکرده بود . کسی
که در جوانی همیشه توانسته بود احساساتش را نهفته دارد و پس از آن نیز هیچگاه عنان اختیار
از دست نداده بود ، کسی که تا بحال مخفی ترین احساسات درونی خود را فقط با کنایات و اشارات بیان
کرده بود حال که مردی که نسیال است برای اولین مرتبه بیکبار ه دل از کف میدهد و با آزادی
کامل پرده از روی احساساتش بر میافکند . شاید از پنجاه سال پیش باینطرف طبع حساس و
قریحه بینظیر شاعرانه وی مانند این لحظه که تحولی چنان عظیم در وجودش پدید آورده بود بتجلی
نپرداخته بود .

حتی خود گوته نیز این اشعار را در نتیجه یکی از مواهب نادر خدائی دانسته و آنها را
اسرار آمیز حس میکند . بمحض رسیدن بویمار قبل از هر کار دیگری ، پیش از آنکه حتی
بجزئی ترین امور خانواده گی پردازد شروع بتنظیم آن میکند . کاغذی مخصوص انتخاب مینماید
و سه روز تمام مانند راهبی که در دیر خود مشغول انجام فرایض مذهبی باشد بکار میپردازد . با
حروف درشت و زیبا نسخه ای از آن تهیه میکند و چون رازی نگهتنی از نزدیک ترین کسان و
محرّم ترین اعضاء خانواده نیز پنهانش میدارد . حتی صحافی آن را نیز شخصاً انجام میدهد
مبادا چشم بیگانه بر اشعارش افتد و پیش از وقت بسر بزبانهایش اندازد . سپس نسخه را بارشته
ابریشمین بجلدی ساغری می پیوندد (که بعدها آنرا با جلد آبی کتانی فوق العاده زیبایی تعویض
کرد و امروز بهمین صورت در مجموعه آثار گوته - شمار موجود است) . روزهایش با ناخوشی
و تیرگی میگذرد . خواستگاری که بعمل آورده در منزل با تمسخر مواجه شده است و تنها
ضمن کلمات شاعرانه خود میتواند از معشوقه سخن گوید . فقط وقتی پولین زیبا یعنی سیمانوسکا
مجدداً بدیدنش میآید ، خاطره روزهای درخشان مارین باد در او تجدید میشود و زبان بصحبت
می گشاید .

بالاخره در ۱۲۷ کتبر اگرمان را نزد خود میخواند تار از خود را با او در میان نهد . تنها از تشریفات خاصی که قبل از قراءت این اشعار معمول میدارد عشق و علاقه اش بآن معلوم میگردد: ابتدا بسر پیشخدمت دستور میدهد دوشمعی مومی روشن کرده روی میز تحریر بگذارد و پس از آن از اگرمان تقاضا میکند که جلو آنها نشسته بمطالعه شکوائیه پردازد. بتدریج دیگران هم کم و بیش از آن اطلاع حاصل میکنند ولی این اشخاص جزء نزدیک ترین محارم او هستند زیرا بگفته اگرمان گوته از آنها چون « گنجینه مقدسی » نگهداری میکنند . معذک اهمیت که این شکوائیه برای وی دارد تنها طی ماههای آینده معلوم میگردد: طولی نمیکشد که پس از آن سلامت روز افزون، پیر برنا شده از با در میآید و ظاهر آ دوباره مرك بسر وی سایه میافکند . خود را بزحمت از بستر بصندلی راحتی و از صندلی راحتی بیستر میکشاند بی آنکه در هیچیک خود را راحت بیاید . عروسش در مسافرت است و پسرش نسبت بوی سینه ای پر از کینه دارد . هیچکس از پیر مرد رنجور و بیگس پرستاری نمیکند و حتی احوالش را هم نمیرسد . در این بین تسلتر از راه میرسد گویا دوستانش او را از برلین فرا خوانده اند . وی که محرم ترین اشخاص بر از های درونی اوست بلافاصله آتش را که در نهادش زبانه میکشد درک میکند و متحیرانه ضمن یادداشت های خود مینویسد :

« خدایا چه میبشم ، پیر مردی که گوئی تمام عشقهای دوره جوانی خود را با همه رنج و تعب آن بیکباره در دل دارد » و برای معالجه او مدام اشعار خودش را برایش میخواند در حالیکه شخصاً نیز « از تهل در آن سهیم » است . ولی گوته از گوش دادن بآن خسته نمیشود . بعد هادر دوران نقاهت خود باو مینویسد « حیرت اوراست است که تو با آهنگ دلپذیر و پراز احساسات صدای خود چندین بار آنچیزی را بگوش من رساندی که برایم بعدی عزیز است که جرئت اقرار آنرا بخود نیز ندارم » و سپس اضافه میکند « نه ، من نباید آنرا از دست بدهم ولی اگر مسامه منزل بودیم تو میبایستی آنرا آتقدر برای من بخوانی و تقنی کنی که کاملاً در حافظه اش بسپاری . » بطوری که تسلتر میگوید « باین ترتیب زخم این تیر که او را مجروح ساخته بود التیام مییابد . میتوان بجرئت گفت که گوته تنها بوسیله این اشعار خود را نجات میبخشد و بالاخره بر رنج خود پیروز میگردد . آخرین امید غم انگیز خود را از دل بیرون میکند و رو بای ازدواج و زندگی مشترک ز ناشوئی را با « دخترک » محبوب ارسر بدر میکنند . بخوبی میدانند که دیگر هر گز بهارین باد و کارلسباد نخواهد رفت و هر گز در قلمرو حکومت این خوشبختان ظاهر نخواهد گشت و از این ببعده همه چیزش وقف کنار خواهد بود . آرزوی تجدید حیات و جوانی او نقش بر آب گشته ولی مفهوم دیگری در جریان زندگیش ظاهر میشود که عبارت از « تکمیل کردن » نوشته های پیشین است . با کمال جدیت توجه خود را بآثار گذشته که نتیجه لاقلمشمت سال شاعری و نویسنده گی است معطوف میدارد . قرارداد « آثار جمع آوری شده » منعقد و حق انحصار انتشار تحصیل میشود . یکبار دیگر عشق او که تا ساعتی پیش متوجه دختری ۱۹ ساله

بود و بنتیجهٔ نرسید بسوی قدیمی‌ترین دوستان جوانیش « ویلهلم مایستر »^۱ و « فاوست »^۲ معطوف میگردد. باارادهٔ محکم وارد کار میشود و پیش از آنکه بهشتادمین مرحلهٔ زندگی برسد «سالهای جهانگردی»^۳ حاضر میگردد و در هشتادسالگی بارو حیه‌ای قوی به «مهمترین اثر» زندگی خود «فاوست» میردازد که هفت سال پس از «شکوائیه» کامل کرده و باهمان علاقه و دقتیکه در بارهٔ آن معمول داشته بود سر بسته و مهر میکند و از چشم بیگانه محفوظش میدارد. بین این دو مرحله پراز احساسات زندگی، بین آخرین تمایل و آخرین انصراف، بین زمان شروع و نوبت تکمیل حدفاصل مشخصی قرار دارد که عبارت از لحظهٔ فراموش نشدن آن تحول شگرف درونی است.



اولریکه لوتسو آخرین معشوقه او

لوته در ۷۷ سالگی

روز پنجم دسامبر روز آخرین وداع از کارلسباد و روز وداع ابدی از عشقت ، عشقیکه در نتیجهٔ شکوائیه مهیج و مؤثر شاعر جاودان گشته است. ماحق داریم که این لحظه و این روز را قابل تأمل بدانیم زیرا تاریخ ادبیات آلمان دیگر لحظه‌ای باین عظمت که در آن غلیان شدید احساسات اثری چنین جاودانی بوجود آورد بخود ندیده است .